

در جستجوی عشق

مونیک هوینس. ترجمهٔ مریم موسوی

۲۰۹ دنیای ویرجینیا وولف پر از زن است. نوشته‌هایش همچون زندگی‌اش راهی است طولانی در جست‌وجوی عشق آنان. شاید مهم‌ترین دلیل آن از دست دادن عزیزترین کسانی باشد که خیلی هم زود درگذشتند. واکنش در برابر این کمبود می‌توانست به شکل دیگری باشد اما ویرجینیا محبت ورزیدن به ویژه به زنان را برگزید. تنها سیزده سال داشت که مادرش را از دست داد. مرگی که هرگز نتوانست آن را بپذیرد و باعث افسردگی روانی او شد. سیزده سالگی یعنی هم کلی خاطره و در عین حال نه به قدر کافی دلزدگی که مانع از ایده‌آلی شدن رابطه‌ای شود. ویرجینیا خیلی زود به خواهرش و نسا روی آورد و مهر مادری را از او طلب کرد. وابستگی عاطفی او به دخترعمویش ماگده وُن (Magde Vaughan) باعث شد تا با مرگ ناخواهری‌اش استلا، بدون افسردگی جدید کنار بیاید. گویی این دوستی عاشقانه امکانات تازه‌ای را برایش فراهم می‌کرد، شگفتی عشق به او قدرت و جسارتی را بخشید که عشق حقیقی مادری می‌توانست ببخشد. حداقل او چنین تصور می‌کرد. حمایت را از زنان دیگر می‌طلبید، زنانی چون ویولت

دیکنسون که مراقبت‌ها و توجه یک پرستار به بیمارش را نسبت به او اعمال می‌کرد. آنچه که ویرجینیا برای او می‌نویسد بیان‌کننده حالت روحی اوست؛ بیان‌کننده توقعات او عموماً از زنان: «دلم می‌خواست تو کانگوروی بودی با یک کیسه که کانگوروی‌های کوچک می‌توانستند به درون آن بخزند!» «دلم می‌خواست می‌توانستم بیمار شوم و بتوانم احاطه‌ام کنند. نسبت به جذابیت زنان حساسم». دوستی‌های مهم دیگر هم بودند: جانت کیس (Janet Case)، معلم زبان یونانی‌اش، کیتی ماکسز (Kitty Maxse)، اوتولین مورل (Ottoline Morrell)، یا سیبیل کولفاکس (Cibyl Colefax) که زانی از طبقه مرفه بودند، دورا کرینگتون (Dora Carrington) و هنرمندان دیگر؛ اتل اسمیت (Ethel Smyth) آهنگساز و از فمینیست‌های اولیه.

کسان دیگری چون کاترین مانسفیلد هم بودند. اما نوع رابطه‌شان بیشتر در حد تحسین متقابل بود، از نوع رابطه‌هایی که با جان مینارد کینز، ای. ام. فارستر یا سایر اعضای گروه بلومزبری داشت. در ۱۹۱۲ ویرجینیا با لئونارد وولف یکی از آنان ازدواج می‌کند. برخلاف لیتون استراچی (Lytton Strachy) که پیش از او از ویرجینیا خواستگاری کرده بود و با استقبال نیز روبرو شده بود، اما بعد عقب‌نشسته بود، لئونارد وولف با فراهم آوردن امکانات انزوای زاهدانه مورد درخواست ویرجینیا، توانست تعادل روانی همسرش را حفظ کند. او با مهربانی و از خودگذشتگی از همسرش مراقبت می‌کرد و به این ترتیب در درون زندگی مشترک، پيله مادری را که ویرجینیا اینهمه کمبود آن را احساس می‌کرد برای او ایجاد کرد. اما به ویژه و به مدت تقریباً بیست سال ویتا سکوویل وست (Vita Sackville-west) در کنار او بود، شاعر، نویسنده، شرح حال نویس و اواخر عمر نابغه باغبانی؛ و همچنین موردی که، همانگونه که خواهیم دید، بسیار اهمیت دارد. ویرجینیا ویتا در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۲ در میهمانی شام کلایو بل (Clive Bell) با یکدیگر آشنا شدند. از فردای آن روز، ویرجینیا احساساتش را در این مورد در دفتر خاطراتش ثبت می‌کند: «... سرخ، سیبیلو، رنگارنگ عین طوطی، با تمامی راحتی و بی‌قیدی خاص اشرافیت بدون داشتن روحیه اشرافی. روزی پانزده صفحه می‌نویسد. نوشتن کتاب جدیدی را به پایان رسانده. که نشره‌ایمن آن را منتشر کرده است. همه را می‌شناسد. اما آیا روزی من هم او را خواهم شناخت؟». دوستی آنها اوایل توأم با تردید و دودلی بود، اما بعدها، و پس از دوران رابطه نزدیک‌شان از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، عشق پیروز شد و به



صورتی عمیق و آرام در قلبشان جای گرفت. ویتا می دانست چگونه رفتار کند که در عین اغوای ویرجینیا، او را نترساند. با ابراز این نوع ویژه از مهربانی که او به آن نیازمند بود: «ویتا این حمایت مادرانه را نثار من می کند، و به دلایلی، این همان محبتی است که همیشه و از همه کس انتظار دارم». اگرچه از بعضی جهات ویرجینیا، ویتا را یک «زن تماماً مردصفت» تصور می کرد، اما

ردشخصیت او دقیقاً آنچه را که نقطه مقابل شخصیت خودش بود تحسین می کرد؛ ویتا پرجنب و جوش، سلطه جو، و پراز انگیزه بود؛ می دانست که نویسنده بزرگی نیست (که البته مانع از آن نشد که نویسنده مشهوری شود)؛ به یکی از خانواده های بزرگ انگلیسی تعلق داشت؛ اطمینان خاطر داشت و رفتاری ذاتی و طبیعی که اگر بازیگری می خواست آن را بازی کند حتماً محتاج مدتی تمرین بود. تمام این ها، از نظر ویرجینیا، خصوصیات یک زن واقعی را به او می بخشید: «دوست دارم با او باشم، عظمت او را دوست دارم...» بعلاوه در عین پختگی روحیه ای بشاش دارد: «مثل کشتی ای است با بادبان های برافراشته که دریاها را درمی نوردد، برخلاف من که به قایقرانی در ساحل بسنده می کنم؛ منظورم اینست که به راحتی در هر جمعی صحبت می کند و کشورش را نمایندگی می کند... به همان راحتی که نقره آلات، مستخدمان و سگ هایش را اداره می کند، حالت مادرانه اش هم هست، ... خلاصه آن چیزی است (که من هرگز نبودم) یعنی یک زن واقعی^۵. در ۱۹۲۷ ویتا قهرمان آرلاندو رمان بزرگ ویرجینیا می شود. یک

اگر با این رمان او، ویتا را دوباره می آفریند و به این شکل از یک زن خاص تجلیل می کند. در عین حال نگاهش به زن نویسنده را ترسیم می کند.

بیوگرافی داستانی که در نهایت ویتا و کنول (Knole) را به هم پیوند می‌زند. کنول قصر خانوادگی ای که ویتا آن را عاشقانه دوست داشت اما، به دلیل زن بودن، نمی‌توانست آن را به ارث ببرد. «انتقال مالکیت» درست سال مرگ پدر ویتا - لرد نیونل سکویل - صورت گرفت. تصادفی فوق‌العاده، چرا که ویرجینیا نگارش کتاب را خیلی قبل‌تر از بیماری لرد سکویل آغاز کرده بود. اتفاقی باشکوه، پیش آگاهی ای نبوغ آسا، که تنها در روابطی چنین نزدیک امکان دارد رخ دهد. رابطه ویرجینیا و ویتا چنین بود. آرلاندو دقیقاً تجلیل از زن مورد علاقه اوست، و به نظر نایجل نیکلسون (Nigel Nicolson) - پسر کوچک ویتا - «بلندترین و جذاب‌ترین نامه عاشقانه ادبیات». اما آرلاندو در عین حال صحنه اوهام شدیدی است که طبقه اشراف و عجایب آن الهام‌بخش ویرجینیا وولف بودند. کششی اخلاقی. زیباشناسانه، توأم با فریبندگی اما در عین حال مملو از تکبر. اینها مجموع احساسات ویرجینیا نسبت به اشراف بود. ویرجینیا این تکبر را نسبت به ویتا نشان می‌دهد، مثلاً در مورد پماد مالیدن به پاهایش و نه در مورد نوشته‌ها و یا اندیشه‌هایش. شاید این یک امکان - تنها امکان او - بود برای دفاع از خود در برابر فریبندگی که ویتا و راحتی بی‌اندازه‌اش بر او اعمال می‌کردند. ویتا در واقع تمام آن چیزی بود که او نبود و مرگ هم نمی‌توانست باشد. استیفن اسپندر (Stephen Spender) در دنیا بدون دنیا این نظریه را عنوان می‌کند که در روابطی از این دست - میان افرادی از یک جنس - اختلاف طبقاتی، این «احساس دیگربودن» رابعث می‌شود که در موارد دیگر تفاوت جنسیت آن را به وجود می‌آورد. فیلیس رز (Philly Rose) می‌افزاید «این نظریه برای شناخت احساسات ویرجینیا وولف نسبت به زنان مهم است. ویرجینیا وولف به طبقه بورژوازی ممتاز تعلق داشت، روابطش نیز بیشتر با افراد همین طبقه بود. اما زنان دنیای تخیلاتش همگی دارای عناوین اشرافیت بودند یا حداقل پدران‌شان چنین عناوینی داشتند. آنها نه تنها ثروتمند و دارای امتیازات ویژه بودند بلکه خانواده آنها نیز از دیرباز ثروتمند و بهره‌مند از امتیازات ویژه بودند، چیزی که به آنها امکان می‌داد سبکسر و عجیب و غریب باشند». کششی که ویرجینیا نسبت به طبقه اشراف احساس می‌کند در برخی از آثارش دیده می‌شود. در آنها اشرافیت مهم‌ترین خصوصیت شخصیت‌های اصلی است. (از جمله در آرلاندو، خانم دالووی، و بسیاری از نوول‌ها ...). شایان ذکر است که طول سه سال دوستی عمیقش با ویتا است که سه

اثر از مهمترین آثارش را می‌نویسد. آثاری که دارای بیشترین نوآوری در زمینه رمان هستند. سه چهره‌نگاری از سه زن، خانم دالووی، خانم رامزی (شخصیت مرکزی به سوی فانوس دریایی) و آرلاندو که در واقع سه بهره‌از یک موجود واحد است که تنها داستان می‌تواند به آن عینیت ببخشد. خانم دالووی اشراف‌زاده‌ایست موشکاف، بیکار، حساس نسبت به جاذبه زنانه. اما مثل ویرجینیا روشن‌بین‌تر از آن است که در برابر ناپایداری لحظه تسلیم شود. خانم رامزی بی‌شک یادآور تصویر مادر مهربانی است که ویرجینیا بسیار کم از وجودش بهره‌مند شد. کسی که هم در زندگی واقعی و هم در رمان، نقش تغذیه‌کننده خانواده را به عهده دارد، نقشی گرمابخش و نمادین. سرانجام با آرلاندو، ویرجینیا وولف موجود ایده‌آلی خود را که موجودی دوجنسیتی است، می‌آفریند (آرلاندو در طول رمان تغییر جنسیت می‌دهد). و اگر با این رمان او، ویتا را دوباره می‌آفریند و به این شکل از یک زن خاص تجلیل می‌کند، در عین حال نگاهش به زن نویسنده را ترسیم می‌کند. نگاهی که یک سال بعد در اتاقی از آن خود، آن را تشدید می‌کند و در آن به تمام زنان کلید مکانی را هدیه می‌کند که می‌توانند در آن سرانجام واقعا زندگی کنند. ♦ ♦ ♦

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. نامه‌های ویرجینیا وولف، گردآورنده نایجل نیکلسون و جوان تروتمن. لندن. ۱۹۷۳، ص ۷۹.
۲. همان، ص ۲۲۴.
۳. ۱۵ دسامبر ۱۹۲۲، ویرجینیا وولف، خاطرات، جلد ۲، پاریس، انتشارات استوک، ۱۹۸۲، ص ۳۷۰.
۴. ۲۱ دسامبر ۱۹۲۵، ویرجینیا وولف، خاطرات، جلد سوم، پاریس، انتشارات استوک، ۱۹۸۳، ص ۲۴۰.
۵. همان، ص ۲۳۹.
۶. فیلیس رز، ویرجینیا وولف، که هستید؟ لیدن، انتشارات لامانوفاکتور، ۱۹۷۷، صص ۱۶۰-۱۶۱.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی